

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

بازتایپ و تکثیر انترنیتی: سازمان انقلابی افغانستان

داکتر فروتن

۰۴ اگست ۲۰۱۳

حزب توده در مهاجرت

بخش اول

مقدمه

دوران مهاجرت حزب توده ایران مقارن با یک دگرگونی عمیق و بنیادی در نظام اقتصادی - اجتماعی اتحاد شوروی، مقارن با بازگشت این جامعه سوسیالیستی به سوی احیاء نظام سرمایه داری است که با توجه به وسعت، جمعیت و رشد عظیم اقتصاد، سیاست و فرهنگ آن، جز یک امپریالیسم نمی توانست سر بر آورد. امپریالیسم نوحاسته شوروی حزب توده را در بازوهای نیرومند خود فشرد و از آن ابزاری ساخت برای مقاصد سلطه طلبانه خویش در ایران. بدیهی است از حزب توده در چنگال یک امپریالیسم جز یک حزب وابسته، خدمتگزار و مجری سیاست های این امپریالیسم بیرون نمی آمد و حزبی که خدمتگزار امپریالیسم شد دیگر حزب طبقه کارگر نیست، حزب ملی نیز نمی تواند باشد.

من در این نوشته سختم بر سر حزب توده ایران است. البته افراد مسؤول و فعالی که از دل و جان به امپریالیسم شوروی خدمت کردند در تغییر ماهیت و مرگ حزب به مثابه حزب طبقه کارگر مسؤولیت خطیری داشته اند، گناهی نابخشودنی مرتکب شده اند، ولی تمام اعضاء حزب، در هر مقام و مرتبه که با طیب خاطر و با رأی خود یوغ بردگی امپریالیسم شوروی را دانسته یا نادانسته پذیرفته و به گردن گرفتند، در این مسؤولیت شریک اند.

مطالب فوق راهنمای من در تدوین بخش دوم «یادمانی از گذشته» بوده است. من کوشیده ام تحول اتحاد شوروی را از یک کشور سوسیالیستی بر اساس رویدادها و اسناد مقامات شوروی تشریح کنم، علل این دگرگونی را بر شمارم و در ارتباط با این تحول که سالها دوام یافت، حرکت حزب توده را در راستای سیاست امپریالیسم نوحاسته شوروی نشان دهم، نشان دهم که چگونه حزب توده با برگزیدن مشی سیاسی اتحاد شوروی ابتداء با رژیم شاه روش سازش و مماشات در پیش گرفت و سپس در آستانه انقلاب بهمن یکباره مشی خود را تغییر داد و هوادار «انقلابی» سرنگونی رژیم شاه شد و چرا پس از انقلاب بهمن از ستایشگران خمینی و جمهوری اسلامی از آب درآمد.

آنچه که از این تحلیل بر می آید اینست که جامعه شوروی با هفتاد سال کمونیسم، آنطور که تبلیغات بورژوائی و روشنفکران ضد کمونیست می نمایانند سر و کار ندارد. دوران سوسیالیسم در اتحاد شوروی بیش از ۳۵ سال دوام نیافت و از آن پس بازگشت به سرمایه داری آغاز شد و همواره پیش رفت تا به فروپاشی اتحاد شوروی و استقرار آشکار سرمایه داری انجامید.

سوسیالیسم در اتحاد شوروی ندارد. من از خوانندگانی که به کشف حقیقت علاقه مندند، می‌طلبم که نه تنها مطالب این کتاب را سرسری نگیرند، «همان حرف‌های کهنه» تلقی نکنند، آن را در ردیف تبلیغات پوچ و بی‌محتوا نگذارند، بلکه خود به تحقیق و تفحص پردازند.

می‌دانم که این خواست من کار سنگینی است و در حال حاضر کسی در پی آن نخواهد رفت، من یقین دارم که این دوران رخوت و سستی، این دوران فروکش افکار سوسیالیستی و مارکسیستی به سر خواهد آمد و دوران شکوفائی تبلیغات ضد کمونیستی به پایان خواهد رسید. در چنین آینده‌ای این نوشته می‌تواند در درک رویدادهای تاریخ سوسیالیسم در اتحاد شوروی و سراسر جهان مفید واقع شود.

فروتن

دی‌ماه [جدی] ۱۳۷۲

امحاء سوسیالیسم و احیاء سرمایه‌داری

پایه طبقاتی و علل بازگشت به سرمایه‌داری

در تاریخ پس از انقلاب اکتوبر در روسیه، مرگ ستالین نقطه عطفی است که نه تنها ادامه ساختمان سوسیالیسم را متوقف ساخت و به آن پایان بخشید، بلکه حرکت جامعه روسیه را در مسیری دیگر، در مسیر بازگشت به نظام بورژوائی انداخت. مرگ ستالین جهشی در جامعه شوروی پدید آورد، جهشی نه به پیش بلکه به عقب، به قهقراء. این گسستگی دقیقاً با مرگ ستالین آغاز شد که قوس صعودی روند سوسیالیسم را گسست و آن را در سرراشویی افکند که نقطه پایان آن جز آن چه که امروز در برابر دیدگان ما است، نمی‌توانست باشد.

البته منظور این نیست که از همان روز پنجم مارچ ۱۹۵۳ نظام سرمایه‌داری در اتحاد شوروی استقرار یافت. نه از همان نخستین لحظات اولیه پس از مرگ ستالین نظام سرمایه‌داری برقرار شد و نه در این روز نظام بورژوائی ابتداء به ساکن و بدون مقدمه یکباره از آسمان در اتحاد شوروی فرود آمد. استقرار نظام سرمایه‌داری به تدریج جامعه عمل پوشید و نطفه‌های طبقاتی بازگشت به چنین نظامی در جامعه پس از انقلاب وجود داشت و یا در روند ساختمان سوسیالیسم پدید آمد. نظام بورژوائی رفته رفته و طی مراحل در اتحاد شوروی استقرار یافت. معذالک مرگ ستالین آن نقطه گسستی است که در آن سوسیالیسم از سرمایه‌داری جدا می‌شود. تجربه انقلاب‌ها نشان می‌دهد که قدرت سیاسی به دست هر طبقه‌ای که بیفتد، جامعه را در انطباق با منافع حال و آینده خود دگرگون خواهد ساخت. طبقه بورژوا و نهادهای اولیه نظام سرمایه‌داری در درون جامعه فئودال ظهور و رشد کردند ولی تا زمانی که بر اثر انقلاب، قدرت سیاسی به دست بورژوازی نیفتاد، جامعه در کل خود به راهی که آمل و اهداف او را برآورد، نرفت. کسب قدرت سیاسی مقدمه لازم و ضروری هر انقلاب اجتماعی (یا مانند حالت اتحاد شوروی ضد انقلاب اجتماعی) است. در اتحاد شوروی وقتی پس از مرگ ستالین قدرت در حزب و در دولت در اختیار گروهی قرار گرفت که ادامه سوسیالیسم را خطری برای امتیازات سیاسی و اقتصادی خود می‌شمرد طبیعی است که از سوسیالیسم روی می‌گرداند و نظام دیگری نیز جز نظام سرمایه‌داری در برابر آن گروه چهره نمی‌نماید.

من در اینجا هدف معینی را در برابر خود قرار داده‌ام و برای دستیابی به آن فقط مسائلی را در نظر می‌گیرم که مستقیماً با آن در ارتباط اند. پرداختن به مسائل بسیاری که در ارتباط با سوسیالیسم و به ویژه سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی در کشور اتحاد جماهیر شوروی پیشین مطرح شده در دایره این نوشته نمی‌گنجد و من از به میان کشیدن آن احتراز جسته‌ام.

از جامعه سرمایه‌داری آغاز می‌کنم. تصور نمی‌رود کسی این واقعیت را نبیند که سرمایه‌دار و کارگر دو چهره اصلی جامعه سرمایه‌داری اند، دو قطب متضادی که رو در روی یکدیگر ایستاده و پیوسته در حال نزاع با یکدیگر اند.

این نزاع همیشه نمایان و آشکار نیست، اما در لحظات بحرانی شدت می گیرد و گاه به درگیری های خونین می انجامد. این نزاع از یکسو (بورژوازی) بر سر حفظ مالکیت سرمایه داری و ثروت و امتیازات برخاسته از آن است و از سوی دیگر (طبقه کارگر) بر سر جلوگیری از فرو افتادن در فقر و بی خانمانی و محرومیت و پایان دادن به استثمار و سیه روزی های ناشی از آن.

این مبارزه از آغاز پیدایش سرمایه داری تا کنون یعنی نزدیک به سه قرن است که همچنان ادامه دارد و طی همین مبارزه خونین است که پرولتاریا توانسته رفته رفته آنها را به خصوص در کشورهای صنعتی پیشرفته به زندگی نکبت بار خود سر و صورتی بخشد و حداقل زندگی را برای خود و خانواده خویش تأمین کند.

اما در جامعه سرمایه داری وضع زندگی کارگر ثبات و قرار ندارد، پایدار نیست. یک بحران اقتصادی کافی است برای آن که همه چیز را در هم بریزد، کارگران بسیاری بیکار شوند و در فقر و گرسنگی درغلند. هم اکنون که جامعه سرمایه داری گرفتار بحران عمیقی است میلیونها کارگر از گردونه تولید و توزیع به بیرون پرتاب شده اند. طبقه کارگر در همه جا صدای اعتراض خود را بلند کرده است، دست به تظاهرات می زند، اعتصاب می کند برای آن که بورژوازی را وادارد اندکی از آزمندی خود بکاهد و زندگی کارگر را در معرض فروپاشی قرار ندهد. در واقع بیکاری کارگر، به ویژه در شرایطی که هزینه زندگی روزافزون است، فقر خانواده است، بیخانمانی و آوارگی جوانان است، فقدان دورنمای زندگی برای آنها است.

این هنوز تمام نیست. جامعه سرمایه داری در فساد و پلیدی غوطه می خورد. دزدی، رشوت خواری، اعتیاد به الکل و مواد مخدر، فحشاء و همه گونه تجاوز و جنایت، جامعه را در انحطاط بیسابقه ای فرو برده است. شیوه تفکر بورژوازی شیوه حاکم است و بورژوازی آن را از همان سالهای کودکی و سپس در تمام مراحل زندگی در مغز افراد رسوخ می دهد و آنها را بر سیرت خود می پرورد. عصاره این شیوه تفکر اینست که انسان باید پیوسته در فکر شخص خویش، در فکر منافع و مصالح خویش باشد، ملت نیز باید در اندیشه «منافع ملی» باشد، چه باک اگر دیگران با مشقات و سختی ها دست به گریبان اند یا ملتهای دیگر از نعمات زندگی بی بهره. اصل حاکم بر جامعه بورژوازی اینست: یا تو بر دیگران برتری می یابی و دیگران را به زیر نفوذ خود می کشی یا دیگران بر تو برتر می شوند و تو را از صحنه بیرون می اندازند. این شیوه تفکر با شیر مادر در اندرون افراد وارد می شود و روحیه برتری جوئی که خود را در کسب ثروت و مقام می نمایاند، توسل به هر پلیدی و ناپاکی را رواج می دهد. این پلیدی و ناپاکی مستقیم و غیر مستقیم دامن توده های زحمتکش را می گیرد، دامن آن مردمان، به ویژه جوانانی را که بر اثر معایب و مفسد جامعه سرمایه داری در محنت و محرومیت افتاده اند و آینده نیز به آنان لبخند نمی زند.

در چنین اوضاع و احوالی آیا عجیب است اگر طبقه کارگر با توسل به مبارزه سیاسی از طریق حزب خود بورژوازی و همراه با آن مالکیت خصوصی بر وسائل تولید را که عامل ظلم و ستم، فقر و گرسنگی و بیخانمانی و سیه روزی است از مقام حاکم به زیر آورد و خود زمام امور را به دست گیرد و توده های عظیم مردم زحمتکش را برای همیشه از شر یک اقلیت ستمگر و استثمارگر برهاند؟

هر آنکس که به واقعیت دنیای سرمایه داری چشم بدوزد برای این سؤال جز پاسخ مثبت ندارد و این بدان معنی است که ضرورت انقلاب سوسیالیستی از خود جامعه سرمایه داری ناشی می شود، ریشه های این انقلاب در درون جامعه سرمایه داری پدید می آیند و رشد می کنند. انقلاب سوسیالیستی یکی از قانونمندیهای جامعه سرمایه داری است. جامعه بورژوازی ناگزیر نطفه های سوسیالیسم را در درون خود می پرورد که از آنها سوسیالیسم می زاید.

این ضرورت تاریخی یک بار دیگر در کمون پاریس چهره نمایاند گر چه دیری نپایید، بار دیگر در انقلاب اکتوبر در روسیه در ۱۹۱۷ و بار سوم در انقلاب اکتوبر چین در ۱۹۴۹. در روسیه طبقه کارگر از طریق حزب سیاسی خود که

رهبرانی دانا، انقلابی، نستوه و پی گیر آن را رهبری می کردند توانست با استفاده از شرایط مساعد داخلی و بین المللی دولت بورژوائی را سرنگون کند و خود قدرت سیاسی و اقتصادی را بدست گیرد. برای نخستین بار در تاریخ جوامع طبقاتی، طبقه محکوم خود را تا طبقه حاکم ارتقاء داد.

با ارتقاء طبقه کارگر تا سطح طبقه حاکم نه تنها قدرت سیاسی که وسائل تولید و توزیع نیز در اختیار دولت کارگری درآمد. مالکیت خصوصی بورژوائی که ریشه و بنیاد همه مظلوم و ستم اجتماعی، همه معایب و مفسد، همه محنت ها و محرومیت های انسان های زحمتکش است برافتاد و مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید با سلب مالکیت از بورژوازی و مالکان ارضی به جایش نشست. خلاف نظر بسیاری و از آن جمله برخی از کمونیست ها مالکیت بر وسائل تولید سوسیالیسم نیست. مالکیت دولتی فقط آن موقع خصلت سوسیالیستی پیدا می کند که قدرت سیاسی و دولت در دست طبقه کارگر است و آنچه در این میان تعیین کننده است مالکیت دولتی نیست، خصلت طبقاتی دولت است.

پیروزی انقلاب اکتوبر وسائل تولید را به دولت کارگری سپرد، اما در آن هنگام نه طبقه کارگر توانائی آن را داشت که آنها را به حرکت درآورد و چرخ اقتصاد را بگرداند و نه حزب به آن اندازه کافی کادر آزموده برای اداره امور جامعه در اختیار داشت. بنابر این تا زمانی که کادرهای کارگری برای تمشیت امور در تمام شئون اجتماعی رشد نیافته بود ناگزیر لازم می آمد کادرهای اقتصادی، علمی، فنی، مالی، نظامی جامعه بورژوائی را به خدمت گرفت. اما اینها حاضر نبودند با دستمزد یک کارگر بسازند و با زندگی ساده و محقری گذران کنند. دولت ناگزیر شد به آنها حقوق های گزافی بپردازد. این انحرافی از اصل دستمزد تقریباً یکسان برای همه افراد جامعه بود. ولی بر این کار گزیری نبود یا می بایست از انقلاب چشم پوشید و پی کار خود رفت و یا اعطاء چنین امتیازاتی را برای مدتی محدود و موقت به جان خرید.

سوسیالیسم هیچ گونه تمایزی میان افراد جامعه را نمی پذیرد، هیچ امتیاز یا امتیازاتی به هیچ کس و هیچ گروهی نمی دهد یا اگر دادن امتیازاتی موقت لازم آید همین که لزوم آن از میان رفت آنها را پس می گیرد. باید تلاش کرد تفاوت های میان کارکنان جامعه را که ارنیه نظام مبتنی بر مالکیت خصوصی است پیوسته کاهش داد و در نهایت از میان برداشت.

از این واقعیت که طبقه کارگر روسیه و حزب آن کادر کافی برای اداره امور جامعه در اختیار نداشتند، این نتیجه گرفته می شود که حزب کمونیست روسیه با توجه به عقب ماندگی نیروهای مولد نمی بایست به انقلاب دست می زد، این نظر کسانی است که از انقلاب و از سوسیالیسم روی گردانیده اند و برای تسلی خاطر، عقب ماندگی نیروهای مولد را به پیش می کشند و با آن انقلاب سوسیالیستی را تعلیق به محال می کنند. این نظر بدون شک نادرست است. من قصد ندارم از هدفی که در برابر خود گذاشته ام دور شوم. این مسأله را من در جای دیگر توضیح داده ام.

برخورداری از امتیازات در انحصار کادرهای بورژوازی باقی نماند، به حزب نیز راه یافت و هر چه عضو حزب شایستگی بیشتری از خود نشان می داد، در درجات حزبی مقام بالاتری را اشغال می کرد، امتیازات بیشتری شامل حال او می گردید. البته احراز مقامات بالای حزبی بدون تلاش و کوشش، بدون فداکاری و از خودگذشتگی، بدون دانائی و قابلیت گشودن گره های کور و بالاخره بدون وقف شبانه روزی خود به کار و فعالیت حزبی دست نمی داد. اما به هر تقدیر در حزب به تدریج قشر ممتازی پدید گشت که با گذشت زمان فزونی گرفت و کارش به جدائی از توده های زحمتکش انجامید.

باید افزود که انقلاب، طبقه بورژوازی را نابود نکرد و نمی توانست یک باره و با یک ضربت نابود کند. این بورژوازی که از مقام حاکم به زیر افتاده و همه چیز خود را از دست داده، هم و غمش اینست که تمام وسائل ممکن را به کار گیرد تا دولت کارگری را سرنگون کند و بهشتی را که از دست داده است باز یابد و در این تلاش بورژوازی بین

المللی یار و یاور او است. بدین ترتیب پس از پیروزی انقلاب مبارزه طبقاتی به اشکال مختلف ادامه یافت، مبارزه طبقه کارگر برای نابودی بورژوازی از یکسو و مبارزه بورژوازی به خاطر سلب قدرت از طبقه کارگر از سوی دیگر. از اینها همه ویرانگرتر شیوه تفکر طبقاتی و به طور مشخص بورژوائی است که طی قرن‌ها ریشه‌های عمیقی در مغز انسان‌ها دوانده که به سهولت و از امروز به فردا، نمی‌توان آنها را بر کند. این شیوه تفکر قادر است هر انسانی را ولو کارگر یا دهقان فقیر و زحمتکش، از راه راست بدر کند و به گرایش‌های ناسالم و مفسده‌انگیز سوق دهد. ایدئولوژی، عادات و سنن بورژوائی، سرسخت‌ترین و دیرپاترین دشمن سوسیالیسم است.

البته در دوره پس از انقلاب تبلیغ و آموزش ایدئولوژی طبقه کارگر به یکی از ارکان دولت تبدیل گردید. مارکسیسم - لنینیسم در همه نهادها و سازمان‌ها، در همه مؤسسات آموزشی تدریس می‌شد. مدارس حزبی کادرها را با آموزش مارکسیسم - لنینیسم پرورش می‌دادند. هیچ فردی نمی‌توانست در سلسله مراتب ارتقاء یابد مگر آن که از آزمون مارکسیسم - لنینیسم موفق بیرون می‌آمد. ولی فراگرفتن مارکسیسم متأسفانه شیوه تفکر بورژوائی را از مغز انسان‌ها نمی‌زداید. می‌توان در شناخت مارکسیسم - لنینیسم به درجه اجتهاد رسید ولی از برکنندن شیوه تفکر، عادات و رسوم بورژوائی ناتوان ماند.

با این شیوه تفکر که خودپرستی در مرکز آنست، هرکس می‌خواهد هر چه بیشتر ثروت بیندوزد، زندگی مرفه و مرفه‌تری برای خود دست و پا کند، به مقامات بالا و بالاتری ارتقاء یابد، شهرت و آوازه کسب کند. چنین کسی دیگران را در افق دید خود قرار نمی‌دهد یا اگر چشمی به کسی داشته باشد، برای آن است که از او برای نیل به اهداف ناسالم خود بهره‌گیری کند، هنگامی که به اهداف خود رسید، به آنها آن‌چنان می‌چسبد که برای حفظ آنها همه سجایای اخلاقی را از یاد می‌برد. او در میان خود و دیگران دیوار ستبری می‌کشد، خود را از مردم جدا می‌کند. این شیوه تفکر حاکم بر جامعه است.

پس از انقلاب اکتوبر قشری مرکب از چنین افرادی بر اثر ضرورت پدید آمد که اداره امور را قبضه کرد و توده‌های زحمتکش را در وراء اداره امور جامعه قرار داد. این همان بوروکراسی است که لنین در باره آن می‌گفت: یا ما این آفت را از میان بر می‌داریم و یا این آفت ما را از پای درمی‌آورد.

این بوروکراسی طبیعتاً با ادامه ساختمان سوسیالیسم سازگار نیست زیرا ادامه سوسیالیسم دیر یا زود امتیازات مادی و اجتماعی را از آن خواهد گرفت و آن را تا سطح توده‌های زحمتکش پائین خواهد آورد.

گزارش مالنکف به کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی که چند ماه پیش از درگذشت ستالین برگزار شد زنگ خطری بود که به صدا درآمد. در گزارش به اشاراتی هوشدار دهنده بر می‌خوریم:

«در شماری از سازمان‌های حزبی مظاهری از انحطاط و پوسیدگی مشاهده می‌شود، برخی از رهبران، این سازمان‌ها را به تیول خود و خانواده خود تبدیل کرده‌اند، «منافع گروهی خود را بالاتر از منافع حزبی و دولتی قرار داده‌اند» بعضی از رهبران مؤسسات صنعتی فراموش می‌کنند که مؤسساتی که مراقبت و رهبری آنها به آنان سپرده شده مؤسسات دولتی‌اند و تلاش دارند آن مؤسسات را همچون ملک موروثی خود تلقی کنند»، برخی کارمندان سازمان‌های حزبی و شوروی و کشاورزی به جای آن که از منافع اقتصادی و اجتماعی کلخوز نگرانی کنند اموال کلخوز را تصاحب می‌نمایند. در رشته‌های فرهنگ، هنر و علم آثاری پدیدار می‌شود که به نظام سوسیالیستی حمله می‌کنند و به آن افتراء می‌بندند. «رژیم آراکچایف» ۱ یعنی انحصار گروه‌های جداگانه دانشمندان ظهور کرده است.»

گزارش مالکف حاکی از آنست که مبارزه به خاطر محو امتیازات در دستور کار حزب و دولت شوروی است. بدیهی است تا زمانی که قدرت سیاسی محکم و استوار در دست طبقه کارگر است مقابله آشکار و قطعی قشر ممتاز با ادامه سوسیالیسم برای آن امکان پذیر نیست. اما کافی است قدرت سیاسی به دست وی افتد تا جلو پیشرفت سوسیالیسم را بگیرد که ناگزیر به احیاء سرمایه داری خواهد انجامید.

مرگ ستالین به عناصر بروکرات و دشمن سوسیالیسم که در مقامات رهبری حزب نشسته بودند امکان داد که همه قدرت را در اختیار خود درآورند و کمونیست های راستین را بلادرنگ یا در طی مدت کوتاهی از رهبری حزب و دولت برانند و جامعه شوروی را در مسیر احیاء بورژوائی بیندازند و آثار سوسیالیسم را به تمامی پاک کنند. با افتادن قدرت دولتی به دست عناصر بورژوا، دگرگونی جامعه شوروی آغاز گردید، گر چه در روزها و ماه های نخستین این تحوّل زیاد به چشم نمی آمد. مالکیت دولتی بر وسائل تولید، از همان لحظه نخست، دیگر مالکیت سوسیالیستی نبود چون خصلت دولت از کارگری به بورژوائی تغییر یافته بود و این لحظه، همان نقطه گسست دو دوره در تاریخ بعد از انقلاب اکتوبر است، آن نقطه عطفی است که در آن حرکتی همزمان، هم در جهت زدودن آثار سوسیالیسم و هم در مسیر احیاء سرمایه داری آغازین گرفت.

گمان نرود که این دشمنان سوسیالیسم از همان آغاز به تبلیغ و ستایش نظام سرمایه داری پرداختند یا تظاهر به ایدئولوژی طبقه کارگر را رها کردند. آنها خوب می دانستند چنانچه با زبان مارکسیسم - لنینیسم و سوسیالیسم سخن گویند حداقل این که در پیشبرد اهداف خود دچار اشکال خواهند شد. صلاح را در این دیدند نقاب مارکسیسم - لنینیسم بر چهره زنند و در پشت این نقاب به محو سوسیالیسم از صحنه واقیعت بردارند. آنها با تظاهر به دفاع از طبقه کارگر و آمال و اهداف او، این طبقه را به زیر پرچم بورژوازی درآوردند. آنها جهان بینی طبقه کارگر را به خدمت گرفتند برای آن که به مطامع امپریالیستی خود، به اهداف تجاوزکارانه و توسعه طلبانه خود دست یابند. به سخن کوتاه:

وجود بورژوازی در دوران گذار به سوسیالیسم، طبقه ای که از حاکمیت به زیر افتاده ولی سرسختانه به حیات خود ادامه می دهد و برای بازگشت به گذشته همه جانبه تلاش می کند، وجود تفاوت های میان افراد که ارثیه نظام طبقاتی و به طور مشخص بورژوائی است، وجود امتیازاتی که از روی ضرورت به کادرهای بورژوا و کادرها و اعضای بلند مرتبه حزب داده شد، وجود شیوه تفکر بورژوائی مبتنی بر خود پرستی و شخص خود را در مرکز دید قرار دادن، اینها همه آن عوامل اصلی اند که دست به دست یک دیگر دادند و جامعه شوروی را به عقب بازگردانیدند.

اگر چنین است آن گاه این سؤال پیش می آید: اگر عوامل فوق ناگزیر در دوران گذار به سوسیالیسم باقی می ماندند و همین عوامل اند که سوسیالیسم را به سرمایه داری سوق می دهند، پس چگونه می توان سوسیالیسم را پیروز گردانید؟ آیا وجود همین عوامل دالّ بر آن نیست که نظام سوسیالیستی از حدود فکر و اندیشه، از حدود آمال و آرمان فراتر نمی رود و تلاش برای استقرار آن آب در هاون کوبیدن است؟ پاسخ بدین سؤال بدون شک منفی است. اگر عوامل بالا ناگزیر پس از انقلاب سوسیالیستی از جامعه گذشته به ارث می رسند ولی تأثیر آنها ناگزیر جامعه سوسیالیستی را به قهقراء باز نمی گرداند زیرا طبقه کارگر قادر است در نهایت در برابر تأثیر این عوامل بایستد، آنها را بی اثر سازد و راه خود را به پیش بگشاید. بحث درباره چگونگی این امر بدرازا خواهد کشید و مرا از هدفی که در برابر خود نهاده ام دور خواهد کرد. شاید بعداً بتوانم این بحث را جداگانه دنبال کنم و در پایان همین کتاب به عنوان ضمیمه بیاورم. (برای اطلاع بیشتر می توان به نوشته هائی از نویسنده همین سطور تحت عنوان «دفاع از مائو دفاع از مارکسیزم خلاق است» در بخش مربوط به «خطر احیاء سرمایه داری» صفحه ۷۱ مراجعه کرد، سال انتشار ۱۹۵۹)

ستیز با سوسیالیسم در زیر لافافه حمله به ستالین

روز ۵ مارچ ۱۹۵۳ ستالین چشم از جهان فرو بست، کمیته ای برای برگزاری مراسم تشریفات تشکیل شد که خروشچف ریاست آن را بر عهده داشت. خروشچف از اعضای با سابقه حزب کمونیست شوروی و دفتر سیاسی آن بود. اگر اشتباه نکنم، پس از انقلاب اکتوبر به عضویت حزب درآمد و به سرعت مدارج ترقی را پیمود و از نیمه دوم دهه سی میلادی یکی از نزدیکترین رهبران به ستالین بود. هم او بود که در کنگره ۱۹، گزارش مربوط به تغییراتی در اساسنامه را به کنگره داد. معذالک نه به مقام دبیر اولی حزب برگزیده شد و نه مقام نخست وزیری به او واگذار گردید. این هر دو مقام را یکجا مالنکف احراز کرد.

تشریفات سوگواری با حضور سران احزاب کمونیست در مسکو با شکوه فراوانی برگزار شد و جنازه ستالین در مقبره میدان سرخ در کنار لنین جای گرفت و حق هم همین بود. از همان لحظه، قدرت به دست گروهی افتاد که در دفتر سیاسی اکثریت داشت. در سپتمبر همین سال نخستین توطئه این گروه این بود که کمیته مرکزی مقام دبیر اولی را به خروشچف واگذاشت، مقامی که علی رغم نزدیکی اش به ستالین، آن را در کنگره ۱۹ احراز نکرده بود. چه پیش آمد که یک سال پس از کنگره، این مقام را از دارنده به حق آن گرفتند و به خروشچف سپردند؟ اکنون پس از گذشت حوادث معلوم است که قشر ممتاز که ادامه سوسیالیسم را به زیان خود می دید، از همان ماه های نخست به تحکیم و توسعه قدرت خود در حزب و در دولت پرداخت و از این پس همزمان وفادار ستالین یکی پس از دیگری از صحنه بیرون شدند و یا با تهدید و تطمیع به گروه ضد پرولتری که بورژوازی و گروه ممتاز جامعه پایه طبقاتی آن را تشکیل می دادند، جلب شدند. بریا اعدام شد، مالنکف پس از دو سال از نخست وزیری نیز کنار گذاشته شد و به عنوان مدیر یک نیروگاه برق آبی به سیبری اعزام گردید. بعداً مولوتف را واداشتند از وزارت خارجه استعفاء دهد، او را ابتداء به عنوان سفیر شوروی به چین فرستادند، ولی روابط بسیار حسنه و احترام آمیز مقامات چینی نسبت به او خروشچف را بر آن داشت که او را از مقام سفارت بردارد و به نمایندگی شوروی در ژانسی بین المللی اتمی بگمارد. اما این هم آتش کینه خروشچف را خاموش نکرد. مولوتف را به مناسب استواری اش در مواضع طبقه کارگر بعداً از حزب اخراج کردند (در دوره زمامداری برژنف دوباره عضویت حزب را برای او به رسمیت شناختند). مولوتف یکی از محبوب ترین چهره ها و شاید پس از ستالین محبوب ترین چهره در اتحاد شوروی بود. در صحنه بین المللی به او ارج و احترام بسیاری می گذاشتند. موقعی که وادار به کناره گیری از مقام وزارت خارجه گردید من هنوز در مدرسه حزبی سکونت داشتم و می دیدم چگونه دانشجویان که همه از کادرهای حزبی بودند از دعوت نیتو به اتحاد شوروی که مولوتف شدیداً با آن مخالف بود و از کناره گیری مولوتف به همین مناسبت، ابراز عدم رضایت می کردند.

با انتخاب خروشچف به دبیر اولی حزب، تمام اهرم های جامعه شوروی در دست او متمرکز گردید که کمر به نابودی سوسیالیسم بسته بود. او از همان آغاز فعالیت، اقدامات خود را در دو جهت متمرکز ساخت: ویران کردن کاخ سوسیالیسم و ریختن پایه های نظام بورژوائی، این دو هدف در پیوندی ناگسستگی با یکدیگر قرار داشتند چون هر آنچه از سوسیالیسم فرو می ریخت به جای آن بنای دیگری جز نظام بورژوائی بر نمی خاست.

برای سیاه کردن سوسیالیسم و کمونیسم بهترین و مؤثرترین راه در هم شکستن مقام و منزلتی بود که ستالین در نزد طبقه کارگر و دیگر توده های زحمتکش اتحاد شوروی و نیز در نزد طبقه کارگر جهان و احزاب سیاسی آن داشت. حمله و هجوم به ستالین یک سال پس از درگذشت وی آغاز شد. من خود در مدرسه حزبی شاهد آن بودم که چگونه عده ای از اعضاء کا. گ. ب (دانشجویان آنها را می شناختند) تصاویر ستالین را از دیوار اطاق های خوابگاه مدرسه پائین می کشیدند، چگونه تندیس های ستالین را می شکستند. دانشجویان مدرسه عالی حزبی با بهت و حیرت به این صحنه ها می نگریستند و مانند من از آن چیزی سر در نمی آوردند. سپس دامنه زدودن نام و نشان ستالین به آثار او کشید، آثار ستالین

را از محل های فروش آنها برچیدند، تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی که تحت رهبری ستالین نگاشته شده و پایه آموزش تاریخ حزب سوسیال دموکراسی کارگری روسیه بود به تازیه نقد انتقاد بسته شد، انتقاداتی که هیچ یک پایه و اساسی نداشت. به یاد دارم در کلاس سوم مدرسه حزبی، استادی که سه سال تاریخ حزب را به دانشجویان آموخته بود به یک بار به انتقاد از آن پرداخت، از جمله این انتقاد: ما در گذشته می گفتیم «نقشه ستالینی صنعتی کردن کشور» که نشانه ای از «کیش پرستش شخصیت» بود، باید می گفتیم «نقشه لنینی صنعتی کردن کشور» که شلیک خنده در سالن درس طنزین افکند. این استاد بزرگوار توجه نداشت (و به روی مبارک خود هم نمی آورد چون مأمور بود و معذور) که چنین مهملائی را زیر عنوان انتقاد به خورد دانشجویان ندهد.

اینها همه پیش درآمد حمله به ستالین در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی است. خروشچف از اواخر سال ۱۹۵۳ که مقام دبیر اولی را غصب کرد تا تشکیل کنگره (۱۹۵۶) کادرهای حزبی را تغییر داد و آدم های خود را به جای آنان نشانید به قسمی که نمایندگان کنگره در اکثریت شکننده خود از منحن ترین عناصر حزبی دست چین شده بودند.

هجوم نابکارانه به ستالین را در کنگره بیستم خروشچف خود بر عهده گرفت و طی گزارش مخفی که هرگز انتشار نیافت، هر آن چه که دل تنگش خواست گفت، هر دشنام و ناسزائی را که سراغ داشت نثار ستالین کرد، این گزارش که بعداً از مطبوعات امریکا سر درآورد و به یقین خود مقامات شوروی در این کار دست داشتند، آنقدر مفتضح و ننگین است که حتی عناصر نابکار و پلیدی که به نام زمامدار، مؤرخ، تئوریسین، مطبوعات چی بر همه شئون جمهوری روسیه فرمان می رانند، بیم دارند این گزارش را علنی سازند.

به دنبال کنگره ۲۰ روشنفکران دشمن سوسیالیسم در غرب و در شوروی کوشیدند خطا و اشتباهات تئوریک ستالین را از آثار او بیرون بکشند. این تلاش مؤثر نیفتاد. وقتی این تلاش ناموفق ماند، «جنایات» ستالین را بر سر زبان ها انداختند، شایعه ای که احساسات را بر می انگیزد و همه را به ضد ستالین بر می آشوبد. دروغ هر اندازه بزرگتر باشد و هر چه بیشتر آن را در مغز مردم فرو کنند، جای خود را بیشتر باز می کند. از آثار و افکار او با عنوان «ستالینسم» یاد کردند و هنوز هم یاد می کنند که گویا آن را با مارکسیسم مناسبی نیست. این تبلیغات ضد ستالین که سراسر دنیای سرمایه داری را در خود فرو برده طبیعتاً بر جوانان یا حتی میان سالانی که از سوسیالیسم چیزی نمی دانند و آثار و افکار و فعالیت انقلابی ستالین را نمی شناسند تأثیر می گذارد که زدودن آن کار آسانی نیست و نیازمند سالها مبارزه و کوشش همه جانبه است.

حملات بی بندو بار خروشچف به ستالین و سپس روشنفکرانی که در جای پای او گام گذاشتند و بالاخره حملاتی که تمام رسانه های همگانی بورژوائی در سراسر جهان ادامه دادند و می دهند از کجا نشأت می گیرد؟ آیا فهم این حقیقت دشوار است که این ها همه از کوبیدن ستالین یک هدف را در پیش خود گذاشته اند و آن کوبیدن سوسیالیسم علمی است؟ آیا درک این مسأله دشوار است که آماج حملات، شخص ستالین نیست، گر چه دامان او را گرفته است، آماج اصلی و واقعی، سوسیالیسم است؟ ستالین به هر تقدیر طی دوره سی ساله زمامداری خود منشاء خدمات بزرگی بوده است: او در انطباق با تئوری سوسیالیسم علمی و رهنمودهای لنین، سوسیالیسم را در خصیصه اساسی آن ساخت. نامردانی که پس از او مقام رهبری کشور شوروی را اشغال نمودند هرگز آن را انکار نکردند بلکه دو رویانه خود را ادامه دهنده راه سوسیالیسم به حساب گذاشتند، ستالین با تکیه بر نیروی طبقه کارگر، روسیه را از یک کشور عقب مانده تا درجه یک قدرت بزرگ جهانی بالا برد، وضع زندگی مادی و فرهنگی مردم شوروی را ارتقاء داد، ملتها و خلق های جهان را از آفت فاشیسم رهانید، علم، هنر و فرهنگ مردم شوروی را اعتلاء بخشید. ستالین نزدیک به شصت سال از عمر خود را در خدمت طبقه کارگر گذارد. این ها مسائل کم اهمیتی نیستند، حقایقی هم نیستند که بتوان آنها را انکار کرد. منطقی

نیست چنین شخصیتی را تا درجه یک «ابله»، یک «احمق» تنزل داد. از یک «ابله» چنین خدماتی بر نمی آید. آماج حملات رهبران خائن و مرتد اتحاد شوروی و رسانه های همگانی سراسر جهان شخص ستالین به مثابه یک زمامدار نیست، آماج حمله آن چیزی است که ستالین آن را برای نخستین بار در تاریخ بشریت از صورت «شبیخ» به عرصه واقعیت درآورد. آماج حمله سوسیالیسم است، آرمان طبقه کارگر است. خروشچف با پائین آوردن قدر و قیمت ستالین، سوسیالیسم را خفیف و بی ارزش می کرد، جهان بینی طبقه کارگر را از ارزش و اعتبار می انداخت و این خواست بورژوازی بود، بورژوازی به مثابه طبقه، در مقیاس بین المللی که بورژوازی جان گرفته شوروی بخشی از آن را دربر می گرفت. ستالین تجسم سوسیالیسم بود و می بایست از مقام و منزلت خود فرو می افتاد و باید اذعان کرد که استعمارگران سراسر جهان و خدمتگزاران آنها در کار خود به موفقیت بی سابقه ای دست یافتند. این موفقیت البته دیری نخواهد پائید، آثار دگرگونی، از هم اکنون هویدا است.

در ارتباط با گزارش مخفی، کنگره قطعنامه ای صادر کرد که همه را فرا می خواند با «کیش پرستش شخصیت» به ستیز برخیزند. در این قطعنامه نامی از ستالین نیست. اما همه کس می دانست که مبارزه با «کیش شخصیت» چیزی جز نفی و انکار ستالین نیست. در این که ستالین شخصیتی رفیع و بلندپایه بود تردیدی نیست. طبقه کارگر و توده های زحمتکش به حق ستالین را مانند لنین، پیشوای خود می شمردند، به او اعتماد و اطمینان داشتند. این اعتماد ثمره ده ها سال شناخت آنها از ستالین بود، به این خاطر بود که او آنها را از استثمار و ستم طبقاتی رها نید، به خاطر اتخاذ سیاست های صحیح در راستای تحقق اهداف آنها بود، به خاطر رهنمودهای خردمندانه او بود که توده ها را همواره از یک پیروزی به پیروزی دیگر می برد، به خاطر پیروزی مردم شوروی بر فاشیسم بود که او آن را سازمان داد، به این خاطر که او در تمام لحظات سخت و دشوار در کنار آنها و در پیشاپیش آنها گام بر می داشت، به خاطر... هیچ کس ابتداء به ساکن و از امروز به فردا شخصیت نمی شود، هیچ کس با بهره گیری از تبلیغات، هر اندازه هم مؤثر و دامن گستر باشند، نمی تواند برای خود شخصیت بیافریند، شخصیت از زورگوئی و خودکامگی بیرون نمی آید. تفاهم و اعتماد متقابل میان پیشوا و توده های مردم فقط زمانی دست می دهد که توده ها با تجربه طولانی خویش دریابند که پیشوا واقعاً در خدمت آنها، در خدمت آمال و آرزوی آنها است، آنها را به راهی می برد که پیروزی در انتظار آنها است. چنین تفاهم و اعتماد متقابل میان پیشوا و توده های مردم را «پرستش شخصیت» نامیدن، دور افتادن از مارکسیسم است. ستالین یک چنین شخصیتی بود. چرا باید توده ها به چنین شخصیتی ارج نهند، چرا باید به او اعتماد و اطمینان نکنند تا چه رسد با او به مبارزه برخیزند؟ این که شخصیت را نباید تا سرحد پرستش مذهبی بالا برد، این که نباید از او وجودی همه دان و بر همه چیز توانا ساخت خلافی نیست. اما به بهانه مبارزه با «کیش شخصیت» شخصیت ستالین را در هم کوبیدن با اصول و احکام مارکسیسم - لنینیسم مغایر است.

این قطعنامه کنگره ۲۰ برای تصویب در کمیته مرکزی حزب توده ایران (و شاید در تمام ارگان های رهبری احزاب کمونیستی و کارگری) مطرح شد و تا آنجا که در خاطرمان مانده به اتفاق آراء به تصویب رسید. برای نخستین بار در تاریخ جنبش کمونیستی مصوبه ارگان رهبری یک حزب و به طور مشخص حزب کمونیست اتحاد شوروی به تصویب ارگان رهبری حزب توده ایران (و شاید ارگان های رهبری همه احزاب کمونیست) می رسید. چرا می بایستی قطعنامه کنگره یک حزب از تصویب ارگان رهبری حزب دیگر بگذرد به ویژه که حزب توده ایران را نیاز به چنین قطعنامه ای نبود، چون مسأله «پرستش شخصیت» در آن و در رهبری آن مطلقاً جایی نداشت تا صدور قطعنامه ای لازم آید. تصویب این قطعنامه در واقع به این معنی بود که باید نام ستالین را برای همیشه از خاطره ها زدود و از آن بدتر این که پای مداخله حزب کمونیست اتحاد شوروی را در حزب توده ایران باز کرد و حزب را به آلت بلااراده سیاست های آزمندانه و توسعه طلبانه خود تبدیل نمود.

۱. (آراکچایف سیاستمدار روسیه در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ است که در سیاست داخلی به شیوه های خودکامگی و پولیسی متوسل می شد)